

پاره‌های ایران شناسی

۱۱۶- تاریخ منظوم ایران

- به‌نظم درآوردن تاریخ ایران در زبان فارسی، سنتی کهن است. از جمله:
- ۱- شاهنامه اثر عظیم حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹-۴۱۱ق)، پس از بخش‌های اساطیری و پهلوانی، بخشی تاریخی دارد و به همین جهت مهم‌ترین متن ادبی همه‌ی اعصار برای ایرانیان است.
 - ۲- شهاب‌الدین عبدالله بیانی کرمانی مشتبه به مروارید (وفات ۹۲۲ق) از شاعران عصر صفوی و سیدعلی جهرمی متخلص به فیاض، از شاعران عصر قاجار، هر کدام جداگانه تاریخ جهان را از آغاز خلقت تا عصر خویش به فارسی به نظم درآورده‌اند.
 - ۳- پس از عصر مشروطیت، نیز سیدمجتبی کیوان اصفهانی (۱۲۹۱-۱۳۷۰) تاریخ ایران باستان را با عنوان **گاهنامه** و رحیم معینی کرمانشاهی (ولادت ۱۳۰۱، کرمانشاه) تاریخ مفصل ایران را با عنوان **شاهکار** به نظم درآورده‌اند.
 - ۴- صاحب این قلم نیز سال‌ها پیش به نظم تاریخ ایران پس از اسلام دست زد که بخشی از آن منظومه‌ی بلند در **دیوان امین** (جلد پنجم **دانشنامه‌ی شعر**) چاپ شده است.

۱۱۷- نامه‌ی تنسر

- تنسر، موبدان موبد (یعنی قاضی‌القضات) یا هیربدان هیربد (یعنی رییس دیوان رسائل) زمان اردشیر بابکان، نامه‌ی مفصل به پادشاه طبرستان نوشت و او را به فرمانبری از رژیم ساسانی که براساس وحدت دین و دولت تشکیل شده بود، دعوت کرد. اصل این نامه به زبان پهلوی گم شده است.
- متن موجود، براساس ترجمه‌ی بی‌سنت که در عصر عباسیان به دست ابن مقفع از پهلوی به عربی ترجمه شده است و ابن اسفندیار آن را در سده‌ی ششم هجری از عربی به فارسی برگردانده و در اولین بخش از کتاب ارزشمند خود با عنوان **تاریخ طبرستان** به یادگار گذاشته. (تاریخ طبرستان، چاپ عباس اقبال، نشر کلاله‌ی خاور، بی‌نا، بی‌جا، ص ۲۰۴)
- نامه‌ی تنسر اطلاعات فراوانی از تشکیلات عصر ساسانیان در بر دارد، هرچند متن بازمانده به دلیل فرهنگ حاکم بر زمان ترجمه‌های عربی و فارسی خالی از الحاقاتی (تا سر حدّ دخیل کردن آیاتی از تورات و قرآن مجید یا اشعار عربی و فارسی) نیست.

مطلب الحاقی دیگر، داستانی هندی‌ست که احياناً هم‌زمان با آوردن **کلیله و دمنه** از هند به ایران در عهد خسرو انوشیروان به متن نامه افزوده شده است.

۱۱۸- نوروزیه‌ی بهار: سرود خار کن

تغزل زیر با عنوان «سرود خار کن» از آثار ملک‌الشعراى بهار است:

خوشا بهار، خوشا میا، خوشا چمن
خوشا چمیدن بر ارغوان و یاسمن
خوشا سرود نوآیین و ساقی سرمست
که ماه موی میان است و سرو سیم‌تنا
خوشا توانگری و عاشقی به وقت بهار
خوشا جوانی با این دو گشته مقتزنا
خوشا مقارن این هر سه خاطری فارغ
ز کیدِ حاسدِ بدخواه و خصم راهزنا
خوشا شراب کهن در سیوی گردآلود
که رشح باران بسترده گردش از بدنا
خوشا مسابقه‌ی اسب‌های ترکمنی
کجا چریده به صحراى خاص ترکمن
درازگردن و خوابیده‌دم و پهن سُرین
فراخ‌سینه و بالابلند و نرم‌تنا
بزرگ سمّ و کشیده پی و مبارک ساق
بلند جبهه و محجوب چشم و خوش دهن
به فصلی ایدون کز خارین برآید گل
نواخت باید بر گل سرود خارکن

۱۱۹- نوروزیه‌ی ابن‌امین

زنده‌یاد استاد سیدعلینقی امین متخلص به ابن‌امین، شاعر نیز بود. مشوق او در کار شعر و شاعری، عمویش مرحوم نظام‌العلمای سبزواری (وفات ۱۳۱۸) بود. وقتی نظام‌العلماء به برادرزاده‌اش در مقام اقتراح پیشنهاد می‌کند که بهاریه‌ی به اقتفای این قطعه‌ی انوری بسازد:

خواجه اسفندیار، می‌دانی که ملولم ز چرخ رویین‌تن؟
من نه سهرابم و ولی با من رستمی می‌کند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم حالت را چه گونه است و چه فن
گفت افراسیاب دهر شوی گر به دست آوری ز می دو سه من
باده‌ی بی چون دم‌سیاوش سرخ نی تنی تیره چون چه بیژن
گر فرستی تویی فریدونم ورنه روزی نمود بالکّه من
مارهای سیاه چون ضحاک بیچمت از هجای، برگردن!

ابن‌امین قصیده‌ی نوروزیه‌ی زیر را که هم در **یادنامه‌ی ایشان** به همت مرحوم احمد نیکوهمت (تهران، انتشارات دستان، ۱۳۸۰، صص ۲۲۳-۲۲۵) و هم در مقاله‌ی مستقل در **ماهنامه‌ی حافظ** چاپ شده است، به همین مناسبت سرود:

ساقیا جام باده ده بر من سپری شد مه دی و بهمن

۱۲۰- شجره‌نامه‌ی سادات سبزواری

یکی از سلسله‌های مهم سادات ایرانی، سادات بیهقی‌اند که ابوالحسن بیهقی در **تاریخ بیهقی** ذکر ایشان را آورده است. از آن جمله

خاندان ابوالحسن محمد بن ابی منصور پلاس پوش بر اثر ازدواج با امیران خراسان بویژه طاهریان که اولین حکومت استکفارا در ایران بنیاد نهادند، نفوذ و اعتبار بسیار یافتند؛ چنان که یکی از این طایفه با نام سید ابوعلی زبارة را «وزراء و کبار و ائمه و قضات انقیاد نمودند.» (تاریخ بیهق، چاپ احمد بهمینار، ۱۳۱۷، صص ۵۴ و ۲۴۴)

سادات حسینی سبزواری از اصیل ترین خاندان های سادات ایرانی اند که نسب ایشان به «شاهزاده حسین اصغر» فرزند امام زین العابدین منتهی می شود. از زمان امیر شمس الدین اول سبزواری (نقیب النقباء ممالک محروسه ی ایران) منصب نقابت سادات ایران با ایشان بوده است. دستگاه «نقابت سادات» یک تشکیلات رسمی با آیین و آداب ویژه و دارای نمایندگانی در سراسر ایران بود. انساب سادات حسینی سبزواری، چنین است: میرزاشاه حسین سبزواری دوم، پسر امیرشمس الدین علی سبزواری خامس بن جلال الدین قاسم (که برادر او شاه حسین سبزواری اول، از سبزواری به کشمیر هجرت کرد)، پسران شمس الدین علی رابع، پسر شرف الدین محمد سبزواری (که از سبزواری به هرات هجرت کرد و در آن جا وفات یافت، ولی فرزندانش جنازه ی او را از هرات به سبزواری برگرداندند و در جوار حسن بن هارون بن امام موسی بن جعفر در سبزواری دفن کردند)، پسر نقیب النقباء شمس الدین ابوالقاسم علی ثانی ساکن سبزواری، پسر نقیب عمیدالدین عبدالملک بن نقیب النقباء جلال الدین ابونصر ابراهیم بن السیدالعالم الفاضل النقیب عمیدالدین عبدالملک بن شمس الدین ابوالقاسم علی نقیب النقباء (اول من سکن من هذه السادات فی سبزواری) بن تاج الدین ابوعلی حسن نقیب النقباء فی العراق بن ابوالقاسم شمس الدین علی نقیب فی الغری بن عمیدالدین ابوجعفر محمد نقیب الکوفه بن عزالدین ابونزار عدنان نقیب المشهد الرضوی بن ابو علی عمر المختار بن ابوعلی محمد امیر الحاج بن الاشر بن عبیدالله الثالث بن ابوالحسن علی بن عبدالله ثانی ابوالحسن علی الصالح بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر بن الامام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع).

۱۲۱- دستگیری آیت الله کاشانی در سبزواری

آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی (وفات ۱۳۴ برابر ۱۹۶۱ میلادی) در برآمدن و سقوط زنده یاد دکتر محمد مصدق نقش داشت. وی از شاگردان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بود. در جوانی همراه پدرش آیت الله سید مصطفی کاشانی سابقه ی مبارزات جدی بر ضد انگلیسی ها در عراق در طول جنگ جهانی اول داشت. وی پس از اشغال ایران توسط انگلیسی ها در شهریور ۱۳۲۰ دستگیر و زندانی شد و چون از زندان آزاد شد، هم چنان در صحنه ی سیاسی فعال بود. هنگامی که احمد قوام = قوام السلطنه به صدرات رسید، با جدیت به مخالفت با او پرداخت. به همین دلیل، او را قوام السلطنه نخست وزیر مقتدر وقت با سوء استفاده از ماده ی ۵ قانون حکومت نظامی در ۲۸ تیرماه ۱۳۲۵ در سبزواری دستگیر و به قزوین تبعید کرد. شرح این واقعه را از پدر زنده یادم چنین شنیدم:

آیت الله کاشانی از تهران به عنوان زیارت حضرت رضا به طرف مشهد در حرکت بود و در هر شهری مورد استقبال و مشایعت قرار می گرفت.

آیت الله کاشانی در سبزواری بر مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن سیادتی که در آن تاریخ اعلم من فی البلد بود، وارد شد. نزدیک غروب، مرحوم آقای سیادتی از بیرونی به اندرونی رفت. آیت الله کاشانی منتظر بود که آقای سیادتی از اندرون برگردد ولی هرچه منتظر ماند، ایشان از اندرون نیامد. مأموران محلی شهربانی هم همانند بقیه ی مردم عادی، حضور داشتند ولی مثل این که مأموریتی محرمانه داشته باشند، می گفتند که: خوب، آقای سیادتی که از اندرونی نمی آید که آقای کاشانی در این جا اسکان پیدا کنند و شب را این جا بمانند خوب است که تا هوا تاریک نشده است، آقای کاشانی برای شب فکری کنند. عده یی هم پیشنهاد می کردند که البته آقای کاشانی برای استراحت به خانه ی دخترخانم خودشان که مقیم سبزواری، تشریف ببرند. ناچار، آقای کاشانی بدون خداحافظی از آقای سیادتی، منزل ایشان را ترک کردند؛ چون عملاً آقای سیادتی با نیامدن به بیرونی بی علاقه ی خود را به ماندن آیت الله کاشانی در خانه ی خود به اثبات رساند. آقای کاشانی به همراه جمعیت به خانه ی آقای مسلم (داماد خود) رفتند.

چون آقای مسلم روحانی نبود، مردم دیگر پس از اطمینان اسکان آیت الله کاشانی در منزل دخترش به خانه های خود برگشتند؛ اما صبح همان شب یعنی روز ۲۸ تیر هنگام نماز صبح، نیروی انتظامی تحت فرماندهی یک سرگرد ژاندارمری که از مرکز مأمور شده بود، از دیوار خانه ی منزل مرحوم مسلم (داماد آیت الله کاشانی)، بالا رفتند و او را توقیف کردند. آیت الله کاشانی با اعتراض می گفت که من عازم تشریف به مشهدم ولی مأمورین دولت، مأموریت خود را انجام دادند و برای این که اهالی سبزواری و بقیه ی شهرها ممانعتی در انجام مأموریت آن ها فراهم نکنند، آیت الله کاشانی را همان صبح خیلی زود از طریق جاده ی خاکی بیراهه - یعنی از راه داورزن، فریومد و جاجرم - و نه جاده ی معمولی شوسه ی سبزواری - تهران به طرف تهران حرکت دادند و بعد هم ایشان را به قزوین تبعید کردند. همه ی این اقدامات برای آن بود که آیت الله کاشانی با دولت قوام مخالفت جدی داشت.

من در صفحه ی ۱۳۴ کتاب کارنامه ی غنی: تحولات عصر پهلوی با اشاره به خاطرات مرحوم پدرم از دستگیری آیت الله کاشانی در سبزواری، نوشته ام که قوام در نامه ی سرگشاده اش به محمدرضاشاه، درباره ی دستگیری آیت الله کاشانی نوشته است:

ایام زمامداری فدوی به حدی با پیشامدهای هولناک مصادف بود که ناچار از بعضی از دوستان عزیز و حتا از منسوبین خودم با کمال احترام در عمارت شهربانی پذیرایی نمودم و آیت الله کاشانی در قزوین با کمال احترام و آزادی مهمان فدوی بودند و با این که خودشان میل به توقف فرمودند، تا زنده ام از وجود محترم شان، خجل و شرمنده ام.

۱۲۲- تقدس عدد دوازده

ماه اسفند، دوازدهمین ماه سال است: ان عده الشهر عندالله اثنی عشر شهراً فی کتاب الله. در بابل که بعدها کورش آن را فتح کرد، مدار خورشیدی یعنی منطقه البروج را به دوازده قسمت = برج، تقسیم کردند و هر برج را به یک ماه اختصاص دادند. موسی، قوم خود را به دوازده قبیله

= سبط تقسیم کرد و به فرمان خدا برای هر قبیله، رئیس = نقیبی مقرر داشت: و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً (سوره‌ی مائده ۱۲/۵) که به اسباط بنی اسرائیل مشهورند. حواریون حضرت عیسی نیز دوازده نفر بودند. در ایران باستان به قول فردوسی در بخش تاریخی **شاهنامه** ارتش ایران دوازده فوج بوده است و هر فوج دوازده هزار سرباز داشته است:

سپهبد بشد تا بر عرض گاه	بفرمود تا پیش او شد سپاه
نوشتند نام ده و دو هزار	زره‌دار و برگستوان و سوار
همان نیز پُرمایه اسفندیار	بیاورد جنگی ده و دو هزار

پدر زنده‌یاد من کتابی جامع در علم اعداد دارد که بخشی از آن در یادنامه‌ی وی به همت مرحوم احمد نیکوهمت (رئیس انجمن ادبی سخنوران ایران) چاپ شده است.

۱۲۳- شریعت سنگلجی

شیخ رضاقلی سنگلجی معروف به شریعت سنگلجی (۱۲۶۹-۱۳۲۲ش)، فقه و اصول را از حاج شیخ عبدالنبی نوری و آقا ضیاء عراقی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی و حکمت و عرفان را از میرزا حسین کرمانشاهی و میرزا هاشم اشکوری فرا گرفت و در هر دو فن به مرتبت اجتهاد رسید.

شریعت سنگلجی در باب اعتقادات شیعی، از جمله در باب رجعت، اندیشه‌های تازه و جنجال‌برانگیز مطرح کرد که با استقبال بعضی از روشنفکران و مخالفت جدی بسیاری از سنت‌گرایان روبه رو شد. کتاب‌های او عبارتند از: کلید فهم قرآن، اسلام و رجعت و ...

آن‌چه مسلم است در عصر رضاشاه پهلوی، محدودیت روحانیون بسیار زیاد بود. بنابراین، ارائه‌ی این نظرهای تند که مخالف اعتقادات مذهبی اکثریت مردم بود، در سایه‌ی اقتدار رضاشاه امکان‌پذیر شد؛ چنان‌که صادق سرمد که بعدها در دوره‌ی محمدرضاشاه، «شاعر ملی» شمرده می‌شد، در ۱۳۱۳ خطاب به شریعت سنگلجی به این معنی تصریح می‌کند:

ای شریعت‌مدار سنگلجی

کز شریعت برون شد از تو کجی
دین اسلام پر مخالفت بود

بس که آلوده با خرافت بود
تو خلاص از مخالفتش کردی

پاک از هسر خرافتش کردی
... یک سخن باقی است و ناگفته

که سخن بی‌وی است آشفته
این سخن چیست؟ ذکر دولت شاه

که سپاسش بود سپاس اله
گر نبود این امان و آزادی

راز حق برملا نیفتادی
همه از فیض ذات پهلوی است

که دل اهل معرفت، قوی است
(ادبیات معاصر، سید حسن امین، ص ۱۱۱)

شریعت سنگلجی در ۱۳۱۱ با تاگور، شاعر هندی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل، مصاحبه کرد. دارالتبلیغ = رواق او در خیابان فرهنگ همیشه محل آمد و شد بزرگان بود تا آن‌که در ۲۱ دی ۱۳۲۲ در تهران به دلیل ابتلا به بیماری تیفوس از دنیا رفت و از آن پس برادر دانشمندش استاد ما در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران = شیخ محمد سنگلجی عهده‌دار آن نحله‌ی فکری و فرهنگی شد.

زین‌العابدین مؤتمن، نویسنده، داستان‌نویس و پژوهشگر معاصر که یکی از علاقه‌مندان شریعت سنگلجی بود، رثائیه‌ی زیر را برای شریعت سنگلجی ساخت و ماده تاریخ وفات او را عبارت «دریغ از آن همه علم» (معادل ۱۴۶۳) با حذف «علما» (معادل ۱۴۱) یعنی ۱۳۲۲ یافت:

چو رو بتافت شریعت ز تنگنای جهان

خروش خاست ز کیهان، دریغ از آن همه علم

شریعت آن‌که ز گفتار استوارش بود

بساط فضل به سامان، دریغ از آن همه علم

شریعت آن‌که بدو راست بود قامت شرع

چو پشت ملک به سلطان، دریغ از آن همه علم

شریعت آن‌که ز پرهیز بود چون عمار

ز زهد بود چو سلمان، دریغ از آن همه علم

هر آن‌که دید ورا بر فراز منبر گفت

به نطق آمده سبحان، دریغ از آن همه علم

غبار بدعت از روی شرع پاک سترد

به رغم مشت‌ی نادان، دریغ از آن همه علم

کسان که با او راه خلاف بسپردند

زدند مشت به سندان، دریغ از آن همه علم

گرفت پرده‌ی جهل از جمال شاهد دین

به دست منطق و برهان، دریغ از آن همه علم

دریغ و درد که یک‌باره از سموم خزان

فسرد آن گل خندان، دریغ از آن همه علم

بتافت روی از این خاکدان تیره و رفت

به نزد خالق سبحان، دریغ از آن همه علم

هر آن‌که بشنید این ماجرا به سوز بگفت

فغان ز گردش دوران، دریغ از آن همه علم

در این مصیبت عظمی هر آن‌که بود فشانند

ز دیده اشک به دامان، دریغ از آن همه علم

غرض نه گفتن شعر است، حق گواه من است

که بنده بودمش از جان، دریغ از آن همه علم

بخواست مؤتمن از پیر عقل سال وفات

که نیک بود سخنندان، دریغ از آن همه علم

بگفت از «علما» جو که چون روند ز جمع

شوند جمله خروشان، «دریغ از آن همه علم»

۱۲۲- مناره‌ی مسجد سبزوار

مسجد سبزوار که مناره‌اش جنبان است در سبزوار به «پامنار» معروف است و این عنوان «پامنار» در چندین شهر دیگر از جمله تهران، کرمان، زواره، قم، کاشان، دامغان و سمنان نیز به چند مسجد یا مدرسه یا محلت دیگر داده شده است که بنده طی مقاله‌یی که به سفارش دوست دانشمند دکتر هادی عالم‌زاده (استاد دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران و مدیر گروه فرهنگ و تمدن بنیاد دایرةالمعارف اسلامی) برای دانشنامه‌ی جهان اسلام (جلد پنجم) نوشته‌ام، ذیل مدخل «پامنار» تمام این مساجد و محلات معروف به پامنار را به اختصار و سپس در شماره‌ی ۵۲ فصلنامه‌ی ره‌آورد به سرپرستی دوست روان‌شادم شاعر و مترجم خوب معاصر حسن شهباز در خارج از کشور و در شماره‌ی ۴۷ دو ماهنامه‌ی مسجد در داخل کشور به شرح معرفی کرده‌ام.

در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۴۰ در روزنامه‌های تهران نوشتند که در شهر تاریخی سبزوار مسجدی قدیمی و هزار ساله به نام مسجد پامنار وجود دارد که مأذنه و مناره‌ی آن، مثل منار جنبان اصفهان، جنبان است. این مسجد، درست نزدیک خانه‌ی آباء و اجدادی ما در محله‌ی پامنار (خیابان بهیق) سبزوار است که هنوز هم در مالکیت خود ما باقی‌ست. در همان ایام، دامن‌های کوتاه «مینی‌ژوپ» هم مد شده بود. ابراهیم صهبا در این باب شعر زیر را سرود:

به شهرهای دگر، فخر اصفهان این است

که در زمین صفاهان، منار می‌جنبد

ولی رقیب کنون گشته بهرشان پیدا

منار تازه که در سبزوار می‌جنبد

گمان برم که به عهد رواج مینی‌ژوپ

منارها همه بی‌اختیار می‌جنبد

پاسخ این شعر صهبا را شاعریی چنین ساخته بود و آن روزها این

شعر به دروغ به نام بانوی غزل امروز ایران (سیمین بهبهانی) معروف شده بود:

صهبا! شنیدم آن سخن آبدار تو

آن جوشش نهان و غم آشکار تو

آن آرزوی خفته، نه بیدار می‌شود

ناید - دریغ! - دامن کوتاه به کار تو

گر در همه دیار بجنبید منارها

من شرط می‌کنم که نجنبید ... تو

نویسنده‌ی این سطور، در همان ایام شعری خطاب به ایشان سرودم

که ذیل مقاله‌یی در بهمن ۱۳۵۳ در ماهنامه‌ی وحید چاپ شد. اما سیمین بهبهانی طی نامه‌یی که در اسفند ۱۳۵۳ در همان ماهنامه منتشر کرد، انتساب آن شعر را به خود انکار نمود. جمعی گفتند که شاید سراینده‌ی آن شعر شاعریی دیگر (پ. ب.) بوده باشد. به هر حال، برای بحث ما مهم نیست که قائل آن شعر کدام شاعره بود. سخن در این است که چاپ این اشعار بهانه‌ی طبع‌آزمایی من در هزل و باز شدن باب مناظره بین صهبا و راقم این کلمه‌ها شد. من برای آن شاعره سروده بودم:

ای آمده خزان و شده نوبهار تو

دیگر فسون و زرق نیاید به کار تو

خواهی کنی به چرب‌زبانی شکار

اما گذشته روز تو و روزگار تو

گردیده بس مناره ز مقصورهات خراب

از این خرابه چیست دگر انتظار تو

بانوی و خطاب به صهبا سروده‌ی:

«من شرط می‌کنم که نجنب منار تو»

گفتی و من جواب تو گویم که رفته است

از جبر روزگار ز کف اختیار تو

ترسم همی مناره‌ی جنبان فتد ز کار

افتد خدا نکرده اگر در کنار تو

پس از چاپ این شعر، صهبا در جواب صاحب این قلم، به اعتراض

نامه‌یی نوشت که «فاضل محترم و نویسنده‌ی خوش قلم» (که من حقیر

باشم) نباید در کار شاعران (که ایشان باشند) دخالت کنم و همان طور که

به عقیده‌ی بعضی شاعران نباید وارد معقولات! شوند، اهل علم و جماعت

محققان هم حق ورود به لطایف‌گویی و ظرایف‌پراکنی شاعران ندارند.

صهبا در پایان آن نامه به رسم قدیمی خویش (بی‌آن که قصد رنجاندن

کسی را داشته باشد) شعری گفت که به همراه نامه‌اش در خرداد ۱۳۵۴

در ماهنامه‌ی وحید منتشر شد و آن شعر که محل شاهد است، این بود:

ای آن که تو را نام «امین» می‌باشد

دردا! که دلت خانه‌ی کین می‌باشد

بر سوی منار دیگران بردی دست

کی رسم امانت این چنین می‌باشد؟

نویسنده در جوانی بیش تر و بعدها خیلی کم‌تر مرتکب سرودن شعر

می‌شدم، چنان که در فاصله‌ی چند ساله‌ی اخیر چند قصیده بیش تر

نگفتم که آن‌ها هم در مجله‌های کلک و حافظ منتشر شده است.

خلاصه در آن عهد جوانی، در پاسخ صهبا گفتم:

صهبا! چه روی به زیر بار دگران

این دست تو! آن نیز منار دگران!

هرگز به امانت تو کس دست نبرد

این دست تو! آن نیز منار دگران!

۱۲۵- حاج شیخ عبدالکریم

نه حاج شیخ عبدالرحیم

دکتر علی شریعتی در صفحه‌ی ۹ کتاب کویر چاپ ۱۳۴۹ نوشته است: «جدیدتر من... اگر به جای پناه آوردن به یک ده، به تهران می‌رفت یا نجف و به مقامات می‌رسید و درجات، و من اکنون، به جای او، از مردی چون حاج شیخ عبدالرحیم، یا آقا سیدابوالحسن اصفهانی یا آخوند ملامحمدکاظم خراسانی سخن می‌گفتم، هرگز این همه غرق غرور و سرشار لذت نمی‌شدم.»

در متن بالا بی‌گمان «حاج شیخ عبدالرحیم» غلط است و مقصود آیت الله حاج شیخ عبدالکریم موسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم است. این غلط، در «درست‌نامه / غلط‌نامه» ی کتاب هم تصحیح نشده است.